

ناکهان شعر



جلال الدین همایی

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*



محمد قهرمان

ز گمراهان طریقت میرس راه کجاست  
شب سیاه چه داند چراغ ماه کجاست  
اگر به چاه در افتم، نه جای سرزنش است  
کسی نغفت به من، ره کجاو چاه کجاست  
به سوگ عمر سبکرو که می رود از دست  
مجال آن که کتمر رخت خود سیاه کجاست  
ز بس روده حیرانی ام، نمی دانم  
به سوی کیست مرا چشم، یا نگاه کجاست  
کنون که در کف یاد است آشیانه تو  
قرار گاه توای مرغ بی پناه کجاست  
درین خرابه ندیدیم آشنارویی  
مسافران غریبیم، خانه خواد کجاست  
گرفته لشکر غم در میان دل مارا  
یلی که بر شکند قلب این سپاه کجاست  
ز گریه چشم اثر داشتیم و باطل بود  
کمان ناله تشدیدیم، تیر آه کجاست  
دلایل راهروان! ای سپیده سحری  
ره برون شدن از این شب سیاه کجاست  
\*\*\*



منصور اوجی

**شعراول**  
گفتم تورا بخوانم  
کز صبح بگذریم  
باران چنان گرفت که خورشید پیر شد  
در انتظار تو  
اینگ من... آه... من-  
مردی هر از ساله کنار در پیچه ها!...  
**شعر دوم**  
سکوت سنگ چه زیباست زیر این نیلی  
سکوت سنگ چه بشکوه، در هزاران سال  
سکوت سنگ...  
سکوت یعنی من.  
کلام یعنی تو  
و شعر یعنی کلام سنگ شده  
**شعر سوم**  
کجاست بام بلندی  
و نردبان بلندی؟  
که بر شود و بماند بلند بر سر دنیا  
و بر شوی و بمانی بر آن و نعره برآی:  
« هوای باغ نکر دیم و دور باغ گذشت »

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*

قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده ام  
شینم از دست گل در پای خا افتاده ام  
دژه ام از آفتاب آسمان گشتم جدا  
قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام  
ناله سدم که از داغ جگر افتد برون  
شاخه خشکم که اندر هگزار افتاده ام  
نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه  
کو کب صبحم که اندر شام تار افتاده ام  
نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای  
دانه خشکم که اندر شوره زار افتاده ام  
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم  
گشته شمعم که بر لوح مزار افتاده ام  
از کنار لاله روئای من روم با کام خشک  
سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده ام  
ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر  
زان که در دامان صحرا چون غبار افتاده ام  
تاز رخسار چمن شویم غبار تیرگی  
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام  
پیش این سوداگران کز مکر پر سر مایه اند  
من فقیر و مفلسم از اعتبار افتاده ام  
کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است  
ساده لوحی بین که من آن جابه کار افتاده ام  
مین کی ام، خطی گران کز روزگار باستان  
در کف خط ناشناس یادگار افتاده ام  
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است  
«در نمود نقش هابی اختیار افتاده ام»  
\*\*\*



الهه آرانیان

culture@khorasannews.com

یکی از نوستالژی های دانش آموزان دهه شصت و هفتاد، شعرهای مشهور کتاب فارسی شان در آن دوران است؛ شعرهایی مانند «یار مهربان» در کتاب فارسی دوم دبستان و شعر در ختکاری با مطلع: «به دست خود در ختی می نشانم/ به پایش جوی آبی می کشانم» در کتاب فارسی چهارم دبستان. عباس یمینی شریف، خالق این شعرهای دوست داشتنی و خاطره انگیز است. ترانه «ما گل های خندانیم/ فرزندان اینانیم/ ما سرزمین خود را/ مانند جان می دانیم» هم از معروف ترین ترانه های کودکانه این شاعر است که حتی بچه های امروز هم با آن ارتباط برقرار می کنند و دوستش دارند. عباس یمینی شریف را باید یکی از پیشگامان ادبیات کودک در ایران دانست. این شاعر و نویسنده با تألیف بیش از ۳۰ جلد کتاب برای کودکان، نویسنده اولین کتاب درسی کودکان به نام «دارا و آدر» هم بوده است. او متولد ۱۲۹۸ بود

و در ۲۸ آذر ۱۳۶۸ از دنیا رفت. به مناسبت سالروز درگذشت این آموزگار، شاعر و نویسنده پیشرو ادبیات کودک از زندگی، فعالیت ها و آثارش نوشته ایم.



ادبیات جهان



محمد بهبودی نیا

culture@khorasannews.com

مدتی کارگر ساده و سپس مسئول داروخانه شد بعد سراغ میوه چینی رفت. به دلیل علاقه زیادی که به نویسندگی داشت دانشگاه را رها کرده بود تا بر نویسندگی رمان و داستان هایش تمرکز بیشتری داشته باشد. هیچ راه بازگشتی نداشت. برای گذران زندگی باید کاری کرد اما به سراغ هر کاری می رفت آن قدر سرش شلوغ می شد که فرصتی برای نوشتن نداشت. در نهایت سرایداری برای یک خانه را انتخاب کرد. این همان کاری بود که به او فرصت کافی برای خواندن و نوشتن داد. دقیقاً در همین دوران بود که نوشتن را به طور حرفه ای آغاز کرد. هر از گاهی هم به کار روزنامه نگاری می پرداخت.

آن روزها هیچ کس فکرش را هم نمی کرد، فردی که در یک خانه به شغل سرایداری مشغول است روزی به یکی از بزرگترین نویسندگان آمریکا و جهان، تبدیل شود. همه ما او را با نام جان اشتاین بک می شناسیم اما نام کامل او «جان آر نست استاین بک جونیور» (زاده ۲۷ فوریه ۱۹۰۲ – درگذشته ۲۰ دسامبر ۱۹۶۸) است. او از نویسندگان مکتب ناتورالیسم (طبیعت گرایی) آمریکاست که در قرن بیستم زندگی می کرده و توانسته در سال ۱۹۶۲ جایزه نوبل ادبیات را از آن خود کند. بیشتر مخاطبان داستان او را با دو مجموعه «خوشه های خشم» و «موش ها و آدم ها» می شناسند. اشتاین بک، در ۱۴ سالگی تصمیم گرفت نویسنده شود، هر روز خودش را در اتاق کوچکش در کالیفرنیا زندانی می کرد و به نوشتن شعر و داستان مشغول بود. جان اشتاین بک، آن قدر مجذوب نویسندگی شده بود که بعداً تحصیل در دانشگاه استنفور در آرهارد تابه دنبال رویای همیشگی اش یعنی نویسندگی برود، کاری که بسیاری از نویسندگان بزرگ جهان انجام داده اند.

او بالاخره در سال ۱۹۲۹ نخستین اثرش با نام «جام زرین» را نوشت. بعد در سال ۱۹۳۵ داستان های طنز «تور تیافت» از او منتشر شد.

■ **یک عمر فعالیت برای بچه های ایران**  
زندگی عباس یمینی شریف در محله پامنار تهران آغاز شد و دوران کودکی و نوجوانی اش در روستای در بند تهران گذشت. او تحصیلات ابتدایی را در همین روستا پشت سر گذاشت و اشعار محمد فرخی یزدی، آغازگر آشنایی او با ادبیات کلاسیک فارسی بود. یمینی شریف در ۱۹ سالگی به دانشسرای مقدماتی تهران رفت، در کتابخانه دانشسرا با ادبیات کودک در جهان آشنا شد و شروع به مطالعه، تحقیق و ترجمه در این زمینه کرد. او در سال ۱۳۲۱ شمسی اولین شعرش را برای کودکان سرود که در مجله «نونها لان» به چاپ رسید و در سال ۱۳۲۳ به همراه ابراهیم بنی احمد، مجله ای به نام «بازی کودکان» را منتشر کرد. عباس یمینی شریف در سال ۱۳۳۲ به آمریکا رفت و در دانشگاه کلمبیا، دوره تخصصی آموزش کودکان را گذراند و مدرک فوق لیسانس گرفت. او و همسرش، توراندخت مقومی تهرانی، در سال ۱۳۳۴ دبستان پسرانه «روش نو» را تأسیس کردند و تا سال ۱۳۵۸ مدیر آن مدرسه بودند. کتاب درسی ابتدایی «دارا و آدر»، تألیف یمینی شریف برای سال ها اولین کتاب آموزشی بچه هادر مدرسه بود. این شاعر و پژوهشگر پرکار و پرتلاش، از بنیان گذاران شورای کتاب کودک در ایران هم هست.

■ **شعرهایی ساده، صمیمی و روان**  
در روزگاری که شاعری مخصوص کودکان این سرزمین شعر نمی سرود و جز چند شعر کودکانه از پروین اعتصامی، ملک الشعرای بهار و حبیب یغمایی در این حوزه وجود نداشت، فردی مانند عباس یمینی شریف، اولین قدم ها را در این راه برداشت و به یکی از پیشروهای شعر کودک در ایران تبدیل شد. او پس از انتشار اولین شعر کودکانه در مجله «نونها لان» گفته است: «از آن پس هرگز نمی خواستم درباره چیزی جز کودکان بیندیشم، چیز بنویسم و شعر و سخن بگویم». این یعنی یمینی شریف با همه عشق و علاقه اش برای بچه های ایران



می سرود می نوشت. این شاعر را می توان یکی از شاخص ترین چهره های دوره های نخست شعر جدید کودک به شمار آورد. سادگی و روانی، او ویژگی های زبانی سروده های او است. از نظر فکری، یمینی شریف در اشعار خود پیوسته در حال امروز و آموزش است. پیام های اخلاقی و تربیتی در شعر او به طور مستقیم به کودکان منتقل می شود که از نگاه سنتی او در این زمینه ناشی می شود. از جمله آثار یمینی شریف در حوزه ادبیات کودک می توان از این کتاب ها نام برد: «باغ دوستی»، «پلنگ یک که تا»، «شعر با الفبا»، «خانه بابا علی»، «آوای نوجوان» و «گل های گویا». حالا، هومن یمینی شریف، فرزند زنده یاد عباس یمینی شریف، بانی جایزه ای به نام پدرش شده که هر سال از طریق شورای کتاب کودک به کتاب های شعر کودک و نوجوان اهدا می شود. این جایزه برای اولین بار در سال ۱۳۹۱ و در پنجاهمین مراسم سالگرد تأسیس شورای کتاب کودک به برگزیدگان تعلق گرفت.

■ **پاسخ شاعرانه یمینی شریف به انتقادات**  
محمود کیانوش و صمد بهرنگی، دو شاعر و نویسنده کودک و نوجوان، یمینی شریف را به عنوان شاعر کودک نمی پذیرفتند و نقدهایی به کار او داشتند. این نقدها در کتاب «عباس یمینی آن چه بود» آن چه هست» که در سال ۹۶ منتشر شد، آمده است که به بخشی از آن ها اشاره می کنیم: «صمد بهرنگی در اردیبهشت ۱۳۴۷ نوشته بود: «می توان گفت که اثر عباس یمینی شریف خیلی از مرحله پرت است. این «جزوه ناظم» هیچ بیامی برای بچه ها ندارد، جز مقداری سرگرمی از راه لفاظی و پرحرفی و شستی احکام



کلی اخلاقی و احیاناً متحجر. مثلاً جابه جافتوا صادر می کند که آدم باید مهربان باشد. من می پرسم آیا باید نسبت به کدام دسته از مردمان مهربان باشیم؟ آیا می توان نسبت به آن مردم هم مهربان بود که به دستورش بمب بر سر مردم آزادی خواهر ریخته می شود؟ ایامی شود به جلا دادن هیبتی که کارشان شکنجه آزادی خواهان بود، مهربانی کرد؟» محمود کیانوش هم درباره یمینی شریف نوشته است: «یمینی شریف باور نکرد که شاعر نیست و آن چه که می سازد، نه شعر است، نه حتی وسیله ای برای سرگرمی کودکان؛ چنان که انتظارشان را از شعر گمراه نکند، و باز باور نکرد که قبول او نشانه خالی بودن میدان بود، نه پهلوانی او». اما یمینی شریف با شعری که سرود به این نقدها پاسخ داده است: «گفتند بعضی ها چرا پند و نصیحت/ گاه آورم در شعر کودک بر زانم/ تشویق شان بهر چه کردم، خوب باشند/ آید چرا بد گوئی از بد بر زانم/ آن ها، بلی، باید چنین ابراد گیرند/ اندیشه شان از گفته ها شان خوب دانم/ از بهر این خودخواه ها کودک بهانه است/ بانام کودک، سود می جویند، دانم/ هر عقده ای بر دل زنا کامی گرفتند/ با کودک ان بازش کنند این ها، گمانم/ هر مطلبی را جرت گفتن ندارند/ گویند با کودک بگویم، در امانم/ گویند کام تخم کین و قتل و غارت؟/ از دزدی و ظلم و جنایت دُر فشانم؟/ از زشتی و ناپاکی و بد باز گویم؟/ از مستی و دیوانگی گویم؟ نه آنم! / این کودکان ای سنگدل ها! بی گناهند! / تا کی ز دیده از بدی تان خون چکانم؟/ بهتر که لب بر بندم و دیگر نگویم/ سرزیر بال خود برم در آشیانم/ گر کودکان را اندکی بهتر شناسید/ بهتر شوید ای دسته نامهربانم».

## سرایداری که «غول کلمات آمریکا» شد

نگاهی گذرا به آثار و زندگی «جان اشتاین بک» که در ادبیات داستانی در زمره نوابغ به شمار می آید



داغ، اسب سرخ و مرواریدر انبوسدو جوایز زیادی را از آن خود کند. آثار او به قدری در خشان بود که فیلم سازان زیادی، داستان های او را دستمایه ساخت فیلم هایشان قرار دادند. در سال ۱۹۴۰، جان فور، کارگردان مطرح آمریکایی، یکی از مشهورترین فیلم های خود را بر اساس رمان خوشه های خشم، به همین نام ساخت و برنده جایزه اسکار شد. زنده یاد زاپاتا، به کارگردانی الیا کازان، «توبوس سرگردان» به کارگردانی ویکتوریا ویکا، «اسب سرخ» به کارگردانی لوئیس مایلیستون، «تورتیلا بیفت» به کارگردانی ویکتور فلمینگ، در نبردی مشکوک، به کارگردانی جیمز فرانکو، از دیگر آثار این نویسنده است که به دنیای سینما راه یافته است. جان اشتاین بک، سه بار از دوایر کرد و از همسر دومش صاحب دو فرزند شد. هر دو پسرش وارد حرفه نویسندگی شدند؛ اما هیچ یک نتوانستند به اندازه پدرشان موفق باشند. جان اشتاین بک که به او لقب «نویسنده محرومین» هم داده اند در حال نوشتن رمانی به نام «آرتور شاه و دلاوران میزگرد» بود که در نیویورک آمریکادر مئزلش بر اثر سکنه قلبی درگذشت و این رمان او برای همیشه ناتمام باقی ماند.



از این نویسنده که از شناخته شده ترین و پر خواننده ترین نویسندگان قرن بیستم آمریکاه به شمار می آید، ۳۰ کتاب به یادگار مانده است که «موش ها و آدم ها»، «خوشه های خشم» و «شرق بهشت» شناخته شده ترین آثار او هستند. اشتاین بک در رمان خوشه های خشم (The Grapes of Wrath) که برنده جایزه ادبی پولیتزر و جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۶۲ شد، داستان مهاجرت خانواده ای فقیر در «واکلاهما» را روایت می کند که امیدوار بودند بعد از مهاجرت به کالیفرنیا بتوانند زمینی

■ **وظیفه نویسندگان نگاه اشتاین بک**  
از این نویسنده که از شناخته شده ترین و پر خواننده ترین نویسندگان قرن بیستم آمریکاه به شمار می آید، ۳۰ کتاب به یادگار مانده است که «موش ها و آدم ها»، «خوشه های خشم» و «شرق بهشت» شناخته شده ترین آثار او هستند. اشتاین بک در رمان خوشه های خشم (The Grapes of Wrath) که برنده جایزه ادبی پولیتزر و جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۶۲ شد، داستان مهاجرت خانواده ای فقیر در «واکلاهما» را روایت می کند که امیدوار بودند بعد از مهاجرت به کالیفرنیا بتوانند زمینی

موسیقی

جایزه های جهانی

برای ۲ موسیقی دان ایرانی



عبدالحسین مختاباد و آرمان منشئی برنده جایزه جهانی موسیقی شدند. به گزارش خبرگزاری صدا و سیما، عبدالحسین مختاباد (خواننده) با اثر «این لحظه ها» خواننده مرد برنده جایزه نقره global music awards شد. همچنین آرمان منشئی با اثر «میهن» به عنوان مسابقه ای بین المللی موسیقی است که از نوازندگان مستقل در بخش های مختلف تجلیل می کند. این جایزه، نهادی معتبر و بین المللی برای معرفی موسیقی دان های مستقل به شمار می آید که از سال ۲۰۱۱ پایه گذاری شده است.

هنری

ترکیه با موزائیک

گردشگر جذب می کند



مقام های ترکیه قصد دارند، بازدید از موزائیک های باستانی یکی از شهرهای این کشور را برای عموم مردم امکان پذیر کنند. به گزارش ایسنا به نقل از حریت دیلی نیوز، مقام های ترکیه مراحل مقدماتی افتتاح یک محوطه ۹۰۰ متر مربعی، شامل موزائیک و ویلاهای هزار و ۵۰۰ ساله شهر «مرش» را آغاز کرده اند. به گفته مدیر موزه «مرش»، پیشتر بازدید از دو محوطه باستانی ۳۰۰ و ۴۰۰ متر مربعی این شهر باستانی برای عموم مردم آزاد بوده و از سال ۲۰۲۳ مردم می توانند از یک محوطه ۹۰۰ مترمربعی دیگر در این شهر بازدید کنند. بخشی از این محوطه باستانی را موزائیک باستانی ۵۰ مترمربعی تشکیل می دهد که سال گذشته در جریان کاوش باستان شناسان کشف شده است. باستان شناسان تاکنون در ۶۵ محوطه مختلف این شهر، کاوش انجام داده اند و یک موزائیک ۱۴۰ مترمربعی از تصویر شکار را در سال ۲۰۱۵ کشف کردند. کاوشگران همچنین موفق شدند یک موزائیک ۵۰ مترمربعی از تصویر یک جشن را در سال ۲۰۲۱ از دل خاک پیدا کنند و یک موزائیک ۱۸ مترمربعی که اشکال هندسی را به تصویر می کشد نیز امسال کشف کردند.

غلط نویسیم

**سنگنه** در فارسی، در دوران اخیر، این کلمه را به غلط برای جمع ساکن به کار می برند و حال آن که سکنه به این معنی در عربی کاربرد ندارد. در عربی به جای آن سکان می گویند که در فارسی هم رایج است، اما در فارسی بهتر است که به جای آن ساکنان گفته شود.

**عطوفت** اصل این واژه در عربی عطفوف است، ولی در فارسی عطوفت می گویند و اشکالی ندارد.

**فجیع** / این واژه در عربی به کار نرفته است و فارسی زبانان ظاهر آن را از روی واژه «فجیه» به معنای «مصیبت، بلای بزرگ» ساخته اند. به جای این واژه در فارسی، واژه های بسیاری هست که می توان به کار برد، مانند: جانگذاز، جانسوز، رقت آور، رقت بار، دردناک و... و

**برگرفته از کتاب «غلط نویسیم» ابوالحسن نجفی**

